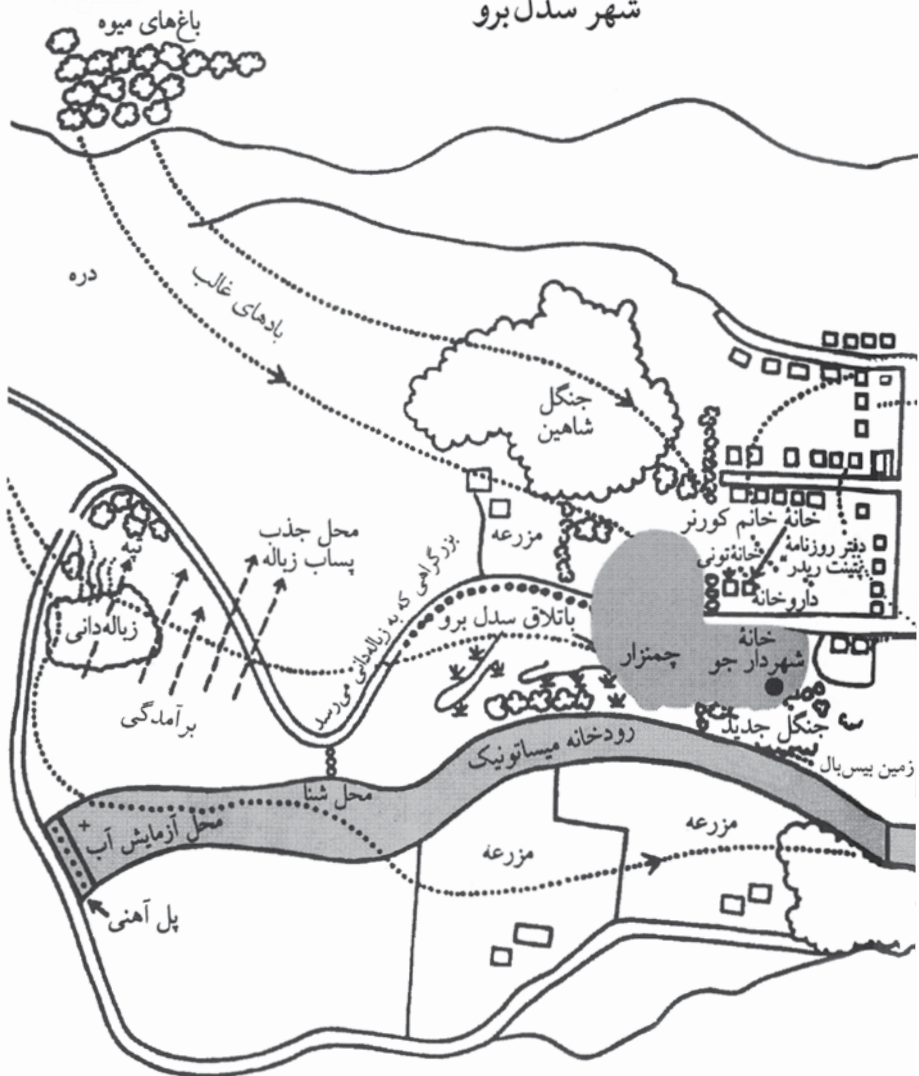


# شهر سدل برو



■ قلمرو سینه سرخ

● محل مرگ سینه سرخ

## سینه‌سرخ

سینه‌سرخ به پشت افتاده و پاهایش بی حرکت در هوا مانده بود. یک پر سرخ او در باد می چرخید و بال‌های قهوه‌ای رنگش مثل بادبزن تا شده بود. ساعت شش و هفت دقیقه صبح روز بیست و چهارم ماه مه سینه‌سرخ مرده بود.

سینه‌سرخ‌های زیادی بر اثر بی توجهی آدم‌ها مرده بودند، اما این یکی با همه فرق می کرد. این سینه‌سرخ شهر «سدل برو» بود، و مرگش باعث بروز بحران می شد.

ساعت شش و نه دقیقه صبح این روز به یادماندنی، تلفن آشپزخانه خانه شماره ۶۵ در خیابان نارون زنگ زد و تونی ایزیدورو، که در اتاقش در طبقه بالا خوابیده بود، بیدار شد. اول همان‌طور در رختخوابش دراز کشید، بعد بلند شد، لبه تختخوابش نشست و سرش را تکان داد. آرام دستی به موهای سیاه برافش کشید. یک بار دیگر صدای گوشخراش زنگ تلفن بلند شد و او تلوتلوخوران از پله‌ها پایین رفت تا جواب تلفن را بدهد. همین که گوشی را برداشت، جلو در آشپزخانه پایش به

کتاب ریاضی دوم دبیرستان گیر کرد، که خودش روی زمین گذاشته بود، و افتاد. کتاب را آنجا گذاشته بود تا وقت رفتن به مدرسه آن را جا نگذارد. همان‌طور خواب‌آلود آن را با پایش کنار زد و آهسته گفت: «الو».

کسی از پشت خط گفت: «سینه‌سرخ مرده!» تونی صدا را شناخت. مری‌آلیس لمبرتی بود، دختر ثروتمندترین مرد شهر. تونی اول جواب نداد.

آلیس تکرار کرد: «سینه‌سرخ مرده!» و این بار تونی پرسید که این خبر را از کی شنیده.

او گفت: «شهردار همین حالا با پدرم تماس گرفت. او فکر می‌کند پدرم مقصر است. چون فکر می‌کند کارخانه ما هنوز هم رنگ‌های شیمیایی را داخل رودخانه می‌ریزد، اما این‌طور نیست.»  
«چرا این چیزها را به من می‌گویی؟»

«خودت خوب می‌دانی چرا. شهردار همه اطلاعاتش را درباره سینه‌سرخ‌ها از تو می‌گیرد، و در این مورد هم حتماً از تو سؤال می‌کند. مطمئنم که این کار را می‌کند و می‌خواهم بدانی که اگر کسی سینه‌سرخ را کشته باشد، خود شهردار است؛ با همان اسپری‌های درجه یکش.»  
تونی چشم‌هایش را مالید و این پا و آن پا شد. می‌خواست چیزی بگوید که مری‌آلیس به او مهلت فکر کردن نداد و تلفن را قطع کرد. تونی شانه‌هایش را بالا انداخت و به اتاقش برگشت، دوربین دوچشمی‌اش را برداشت و با آن زمین چمن شهردار دام‌بروسکی را، در آن طرف خیابان، نگاه کرد.